

مجله بوستان ادب دانشگاه شیراز
دوره اول، شماره دوم، زمستان ۱۳۸۸، پیاپی ۵۶/۱
(مجله علوم اجتماعی و انسانی سابق)

چه کسی غزلیات سعدی را به چهار دسته تقسیم نموده؟ و به چه علت؟

دکتر جهانبخش نوروژی*
دانشگاه آزاد اسلامی واحد فیروزآباد

چکیده

در این گفتار، به سه پرسش که روزگاری ذهن من - و به طور مسلم ذهن بسیاری دیگر را - به خود مشغول ساخته بود، پاسخ داده شده است. پاسخ اول: شناسایی و معرفی کسی است که غزلیات سعدی را به چهار دسته: طبیات، بدایع، خواتیم و غزلیات قدیم تقسیم کرده است. پاسخ دوم به این نکته که: علت این تقسیم بندی چه بوده است؟ و پاسخ سوم به این سوال که: چرا آن شخص پاره‌ای از غزل‌های ضعیف و عیناک را از میان نبرده است؟

واژه‌های کلیدی: ۱. سعدی ۲. غزلیات ۳. طبیات ۴. بدایع ۵. خواتیم ۶. غزلیات قدیم.

۱. مقدمه

نسخه‌ای کهن از دیوان غزل سعدی را ورق می‌زنیم^۱. (کلیات سعدی، ۱۳۱۶) اولین چیزی که جلب نظر می‌کند، این است که: غزلیات، به چهار قسمت، دسته بندی شده است. دسته‌ی اول، که از نظر تعداد غزل، بیش از دسته‌های دیگر است، طبیات نام دارد. در فرهنگی مانند «آندراج» معنای این واژه را می‌یابیم. نوشته شده: طبیات، جمع

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی

طیبه، به معنای پاک و پاکیزه.

می‌اندیشیم غزل‌هایی که زیر این عنوان گرد آمده، باید پاک و بی‌عیب یا دست کم از دیدگاه گرد آورنده‌ی آن‌ها، پاک و بی‌عیب باشد.

دسته‌ی دوم، بدایع نام گرفته. بدایع به معنای چیزهای نو پیدا شده و بدیع که مفرد آن به معنای تازه، نو یا عجیب و شگفت آور است. (فرهنگ آندراج، ۱۳۳۵) پس حدس می‌زنیم که این غزل‌ها، از دیدگاه گرد آورنده و ناظم آن‌ها، دست کمی از طبیات ندارد، مترادف یا برابر آن‌هاست و اگر تفاوت‌هایی هم در میان باشد، ناچیز و اندک است. صاحب نظری تیز بین و باریک اندیش - شاید خود سراینده - به دلایلی توانسته میان آن‌ها فرق بگذارد و آن‌ها را به دو دسته تقسیم کند. این دو دسته غزل، از شور و هیجان دوران جوانی سراینده سرشار است. خواننده یا شنونده‌ی غزل شناس، به روشنی در می‌یابد که این غزل‌ها را باید جوانی پرشور و حال، سرشار از نیروی جوانی و عاشق طبیعت و زیبایی، با زیباترین صورت و استادانه‌ترین هیأت، سروده باشد.

دسته‌ی سوم، خواتیم است. خواتیم، جمع کلمه‌ی «خاتم» به معنای مهر و انگشتری (همان) است، یعنی همان مَه‌ری که به جای امضا در آخر نامه‌ها می‌گذارند و نامه را با آن ختم می‌کنند یا به پایان می‌برند.

این دسته از غزل‌ها اگر چه از نظر علمی و فنی هیچ نقصی ندارد، نه در اوزان شعری و قافیه پردازی آن‌ها کمترین ایرادی است و نه در فصاحت و بلاغت و روشنی گفتار عیبی دارد، ساده، روان و بی‌پیرایه است، اما یک چیز کم دارد: از آن شور و حال و هیجانات جوانی، در آن‌ها خبری نیست. مانند سیلاب خروشان از کوه سرازیر شده‌ای است که به دشتی هموار رسیده، جوش و خروش خود را کنار نهاده و آرام گرفته باشد. غزل‌های این دسته، مانند نثر زیبایی است که یک ادیب کارآگاه و مسلط بر وزن و قافیه و استاد در فنون ادبی، آن‌ها را منظوم کرده باشد. در واقع می‌توان گفت: نثرهایی منظوم است. خواننده یا شنونده‌ی سخن سنج در این خیال می‌رود که: نکنند این‌ها غزلواره‌های دوران میانه سالی و پختگی یا پیری گوینده باشد؟! مگر این نیست؟ که بسیاری از پیران هم - بویژه اگر شاعری کرده باشند - به یادایام جوانی، جوانی می‌کنند. اگر چه پیرند، در دل جوان و عاشقند و در خیال روی جوانان، غزل عاشقانه می‌سرایند؟ بعضی مانند سعدی، با صداقت و بی‌روی و ریا اذعان می‌کنند که:

برف پیری می‌نشیند بر سرم همچنان طبعم جوانی می‌کند^۲
(غزلیات سعدی، ۵۹۷: ۱۳۱۶)
پاره‌ای دیگر سخن و آرزوی دل خود را در زیر چتری از صلاح و سلامت،
می‌پوشانند.

دسته‌ی چهارم، غزلیات قدیم است. قدیم، یعنی دیرینه (فرهنگ آندراج، ۱۳۳۵) یا گذشته‌های دور. غزلیات قدیم، نمودار احساسات نوجوانی است که بر آستانه‌ی بلوغ نشسته باشد. این دسته از غزل‌ها، خام و یا ناپخته می‌نمایند، اگر چه در میان آن‌ها چند غزل در حقیقت عالی هم دیده می‌شود که با بهترین شعرهای سعده‌ی پهلوی می‌زند؛ مانند غزلی در پند و عبرت، با مطلع:

«صاحب‌ا عمر عزیز است، غنیمت دانش»

یا غزل

«یک روز به شیدایی در زلف تو آویزم»

یا غزل دیگری با مطلع:

«از صومعه رختم به خرابات بر آرید»

و غزل

«خوبرویان جفاپیشه وفا نیز کنند.»

اما این غزل‌ها احتمال دارد به دست نسخه برداران، از قسمت‌های بدایع و طبیات، به این بخش راه یافته باشد، یا چنان که افتد و دانی، گاهگاهی لحظاتی برای شاعر - چه پیر و چه جوان - پیش می‌آید که از خود به در می‌رود، بر طارم اعلی می‌نشیند، در اعلی علیین پرواز می‌کند، چیزهایی می‌گوید یا اثری به وجود می‌آورد که در باور خودش هم نیست و اگر در اوقات با خودی و هشیاری، بخواهد نظیر آن چیزی بیافریند، نمی‌تواند. این چنین لحظات، ناخواسته و ناخودآگاه از راه می‌رسد. با تفکر و تعقل قبلی ارتباط ندارد و الهام وار می‌آید. اگر آن را دریافتی و بهره گرفتی؛ برده‌ای و اگر غفلت نمودی؛ از دست می‌رود و باز نمی‌گردد، یعنی آن را باخته‌ای.

شاعران و هنرمندان بزرگ، قدر این چنین لحظات را می‌دانند. بنده‌ی این چنین اوقاتند و همیشه به دنبال صید این چنین لحظاتند. بی‌جهت فکر و ذهن خود را به زحمت نمی‌اندازند و به دنبال موضوع برای شعر نمی‌گردند. شعری که با اندیشه و

طراحی پیشین، ساخته شود، شعر نیست. ممکن است نظم‌ی عالی یا داستان و قصیده‌ای کم نظیر باشد، اما شعر خوب و دلنشینی نیست. از دل نجوشیده تا بر دل‌ها نشیند و در جان و روان شنونده چنگ زند. این چند غزل عالی که به آن‌ها اشاره شد، در میان غزلیات قدیم، اگر از جاهای دیگر به این جا راه نیافته باشد، به طور مسلم حاصل چنین لحظات کمیاب گران بهایی است که گاهگاهی به سراغ هر هنرمندی می‌آید.

در هر حال، غزلیات قدیم اثر طبع نوجوان کم تجربه‌ای است که طبع روان و استعداد طبیعی و احوال نوجوانی‌اش (که آرام آرام قد می‌کشد) او را به شعر و شاعری کشانده است، اما هنوز علم و تجربه‌ی کافی برای پروراندن اشعار خود را ندارد. باید روزگاری بگذرد تا این نهال نوریسته، قد برکشد، بارور شود و گل و شکوفه‌ی صدها غزل ناب را به بار آورد.

۲. غزل ضعیف هم!

روزی افتخار مصاحبت با یکی از بزرگان ادب نصیبم شد^۳. ایشان همچون من، بلکه بیشتر از من، به سعدی عشق می‌ورزیدند. حاضر نبودند هیچ کس را در کنار سعدی بنشانند و با او برابر بدانند. می‌فرمودند: سعدی حتی یک غزل متوسط هم ندارد. همه‌ی غزل‌هایش از خوب بالاتر، یعنی عالی است. عرض کردم: سعدی هم غزل متوسط و حتی ضعیف دارد. هر شاعر یا نویسنده و هنرمندی، کار خود را از بالا شروع نمی‌کند، قدم بر اولین پله می‌گذارد، آهسته آهسته و پله به پله بالا می‌رود تا به بلندایی که در توان استعداد اوست، برسد. هم چنان که خود شما هم که امروز از نویسندگان نام‌آور سرزمین ما هستید و بسیاری از نوشتار و گفتارتان اقصی نقاط جهان زبانزد و شناخته شده است، روزی در کلاس‌های خود، انشاهایی می‌نوشتید که ابداً با آنچه امروز می‌نویسید، هم تراز نیست. دیدم نمی‌پذیرند. قرار شد سفینه‌ی غزلیات سعدی را برداریم و فالگونه چند غزل را از جای جای آن بخوانیم. من می‌دانستم کجای کتاب را باید باز کنم. خواستم کتاب را بردارم. مثل این که ترفند مرا خوانده باشند، فرمودند: من این کار را می‌کنم. پذیرفتم. شانس ایشان بلند بود. طبیعت آمد. در نوبت‌های بعدی نیز اجازه فرمودند که من کتاب را باز کنم. چند بار دیگر هم خودشان کتاب را گشودند، اما هر بار یا صفحه‌ای از طبیعت آمد یا از بدایع. اصرار بیش از این را جایز ندیدم.

سکوت کردم. می‌گویند سکوت علامت رضاست، اما در بسیاری اوقات چنین نیست ...

۳. مرتبه‌ی خواتیم

«من همیشه حرف خود را با سند همراه می‌سازم.

تا به قدر خردلی هم در دلی باقی نماند شک»

(اخوان ثالث، ۱۹۲: ۱۳۷۲)

برای اثبات این اظهارات و باقی نگذاشتن «خردلی شک» لازم است ابیاتی از خواتیم و غزلیات قدیم، با بیت‌هایی از طبییات و بدایع که با آن‌ها مضامین یکسان دارد و هم معناست، در مقابل هم، یا به بیان بهتر، در کنار هم آورده شود، بدین گونه:
راستی کردند، فرمودند مردان خدا

ای فقیه! اول نصیحت گوی نفس خویش را

(سعدی، ۷۸۹: ۱۳۱۶)

اگر از وزن عروضی و استحکام کلامی و دستوری این بیت، صرف نظر کنیم، به هیچ وجه جوهره‌ی شعری ندارد. نثری موزون. اندرز بی‌رمق نیم مرده و پیرانه پند پیری است به جوانان یا جوان ترها. همین مضمون، در بیت ذیل از طبییات، شاعرانه، زنده و جان بخش و از شور و شغف جوانی سرشار است. شوخی طبیعی و طنز فطری و متعالی سعدی نیز در آن پوشیده نیست.

سعدی همه سئاله پند مردم می‌گوید و خود نمی‌کند گوش

(همان، ۶۲۴)

صاحب‌نظران، ابیات ذیل را نیز بخوانند و خود قضاوت فرمایند. بیت‌های شماره‌ی

(۱) از خواتیم است و بیت‌های شماره (۲) از طبییات:

۱- بی‌دهان تو اگر صد قدح نوش دهند به دهان تو! که زهرآیداز آن نوش مرا

(همان، ۷۹۰)

۲- دوستت دارم اگر لطف کنی یا نکنی

به دو چشم تو! که چشم از تو به انعام نیست.

(همان، ۵۶۸)

همان دیدگاه اول درباره‌ی این دو بیت هم صادق است. به علاوه این که سوگند خوردن «به دهان تو» غریب می‌نماید.

۱- ساربانان خبر از دوست بی‌اور که مرا

خبر از دشمن و اندیشه زبد گویان نیست

(همان، ۷۹۲)

۲- به سراپای تو سوگند که از دوستیت

خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست

(همان، ۵۶۸)

۳- ساقی بیار جامی، مطرب بگوی چیزی

لب بر دهان نی نه، تانی شکر باشد

(همان، ۷۹۵)

این بیت، بیت زیبایی است با مضمونی زیبا و هنری، اما همین مضمون در طبیعت، شور و هنری دیگر دارد، جان بخش است و از آن شکر می‌بارد:

بر کوزه‌ی آب نه دهانت بردار که کوزه‌ی نبات است

(همان، ۵۵۰)

۱- نگارخانه‌ی چینی که وصف می‌گویند

نه ممکن است که مثل نگار ما باشد

(همان، ۷۹۵)

۲- صورتگر دیبای چین، رو صورت یارم بین

یا صورتی برکش چین، یا ترک کن صورتگری

(همان، ۷۷۲)

اولی کلام ادیب سخندان و سالخورده‌ای است که بی‌رمق و رونق منظوم شده و دومی، شعر شاعری است، نظرباز در بدایع، که مستانه سروده شده است.

۱- خواستم تا نظری بنگرم و باز آیم

گفت از این کوچه‌ی ما راه به در می‌نرود

(همان، ۷۹۸)

_____ چه کسی غزلیات سعدی را به چهار دسته تقسیم نموده؟... / ۱۶۳

۲- میل آن دانه‌ی خالم نظری بیش نبود

چون بدیدم ره بیرون شدن از دمام نیست

(همان، ۵۶۸)

۱- کجا روم که دلم پای بند مهر کسی است

سفر کنید رفیقان که من گرفتارم

(همان، ۸۰۴)

۲- نه نشاط دوستانم نه فراغ بوستانم

برویدای رفیقان به سفر که من اسیرم

(همان، ۶۳۸)

۱- هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز!

صبرم از دوست مفرمای که من نتوانم

(همان، ۸۰۵)

۲- عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت

همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی

(همان، ۶۷۰)

۱- گر تیغ برکشند عزیزان به خون من

من همچنان تأمل دیدار می‌کنم

(همان، ۸۰۶)

۲- گر تیغ برکشد که محبان همی زخم

اول کسی که لاف محبت زند منم

(همان، ۶۴۳)

۱- گر به خشم است و گر به عین رضا

نگهی باز کن که منتظریم

(همان، ۸۰۶)

۲- بر سر خشم است هنوز آن صنم؟

یاسخنی می‌رود اندر رضا

(همان، ۵۳۲)

xxx

۱- یک نظر بر جمال طلعت دوست

گر به جان می‌دهند ما بخیریم

(همان، ۸۰۷)

۲- ساربان! یک نظر بر روی آن زیبا نگار

گر به جانی می‌دهند اینک خریدار آمده است

(همان، ۵۵۲)

xxx

۱- در چشم منی و غایب از چشم

زان چشم همی کنم به هر سو

(همان،)

۲- دل و جانم به تو مشغول و نظر بر چپ و راست

تا ندانند حریفان که تو منظور منی

(همان، ۶۹۴)

xxx

۱- خرد با عقل می‌کوشد که وی را در کمند آرد

ولیکن بر نمی‌آید ضعیفی با توانایی

(همان، ۸۱۱)

این مضمون، بارها در بدایع و طبیبات به کار رفته است. به عنوان نمونه در ابیات

ذیل:

۲- ماجرای عقل پرسیدم ز عشق

گفت معزول است و فرمانیش نیست

(همان، ۵۶۷)

دنیا و دین و عقل و دل، از من برفت اندر غمش

جایی که سلطان خیمه زد، غوغا نماند عام را

(همان، ۵۳۸)

فکر می‌کنم، از تفاوت‌های اشعار شورانگیز طبیات، یعنی شعرهای دوران جوش و شور جوانی و اوج شاعری سعدی و خواتیم که منظومات ایام کهولت و جا افتادگی اوست، همین مقدار بسنده باشد، وگرنه نمونه‌هایی اینچنین بسیار است.

۴. غزلیات قدیم

اما غزلیات قدیم، از دیدگاه زمانی مقابل خواتیم و از دیدگاه هنری و زیبایی، مقابل طبیات و بدایع است. یعنی اگر سعدی خواتین را در دوره‌های میانه سالی و سالخوردگی خود سروده باشد، غزلیات قدیم، کار ایام نوجوانی و آغاز کار شاعری اوست. غزل‌های این دوره خام است؛ بوی دوران طلبگی و دانش‌آموزی می‌دهد؛ نضج نگرفته و بالایی نیافته است.

اگر طبیات در چنان مقامی است که شاعری؛ چون حافظ را و می‌دارد که اذعان کند: «استاد غزل سعدی است نزد همه کس» غزلیات قدیم، در ذهن و ضمیر ناقدان می‌نشانند که آری، سعدی هم مانند هر شاعر دیگر، شعر ابتدایی و در حد انگشت گذاری دارد. نمونه‌ی آن غزل ذیل است که:

مجنون عشق را دگر امروز حالت است

کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است

فرهاد را از آن چه که شیرین ترش کند

این را شکیب نیست گر آن را ملالت است
عذرا که نانوخته بخواند حدیث عشق

داند که آب دیده وامق رسالت است
ما را دگر معامله با هیچ کس نماند

بیعی که بی‌حضور تو کردم، اقلت است

از هر جفات بوی وفایی همی دهد

درهر تعنتیت هزار استمالت است

(سعدی، ۸۰۲: ۱۳۳۶)

از سستی و ابتدایی بودن غزل که بگذریم، ساختار دستوری آن نیز لرزان است.

اولین مصراع غزل را تکرار فرمایید: «مجنون عشق را دگر امروز حالت است» ضعف تألیف، یعنی عیب دستوری دارد، «دگر امروز حالت است» درست نیست. قصد گوینده این بوده که بگوید: امروز حالت دگر است. ترکیب «شیرین ترش کند» در غزل، آن هم از سوی سعدی، غریب است. می‌خواهد بگوید: اگر «شیرین» بر آشفته یا خشمگین شود. عبارت «بوی وفایی همی دهد» از دیدگاه کاربرد واژگان ضعیف است، واژه‌های: اقالت، تعنت، استمالت و...، غرابت دارد که عیب بزرگ، فصاحت است.

xxx

مقایسه‌ی چند مضمون متشابه، از غزلیات قدیم با طبیات یا بدایع (اولی از غزلیات قدیم و دومی از طبیات است)

- ۱- قومی هوای نعمت دنیا همی برند
قومی هوای عقبی و ما را هوای توست.
- ۲- گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

xxx

- ۱- در من این هست که صبرم ز نکو رویان نیست
از گل و لاله گزیر است و ز گلرویان نیست
در این بیت، قافیه، درست نیست، یعنی تکراری است. هم مضمون این بیت، دو بیت ذیل از طبیات است.
- ۲- دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکل است
هر که ما را این نصیحت می‌کند بی‌حاصل است
- ۲- خیرت هست که بی‌روی تو آرامم نیست؟
طاقت بار فراق این همه ایامم نیست؟

xxx

- ۱- ز درد روبه عشقت چو شیر می‌نالم
اگر چه همچو سگم هرزه لای می‌داند
عشق، روباه نیست. از شیر هم شیرتر است. شیر هم نمی‌نالد، بلکه می‌غرد.

_____ چه کسی غزلیات سعدی را به چهار دسته تقسیم نموده؟... / ۱۶۷

۲- عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست

با قضای آسمانی بر نتابد جهد مرد
آری، عشق قضای آسمانی است نه روباه. عقل؛ چون روباه، اسیر سر پنجه‌ی شیر
قضاست.

xxx

۱- هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده‌ام

جز بر دو روی یار موافق که در هم است
بدایع

xxx

۲- هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی

الا بر آن که دارد با دلبری وصالی

xxx

۱- مرد گستاخی نیم تا جان در آغوش کشم

بوسه بر پایت دهم چون دست بالايم نیست
«تا جان در آغوش کشم» فصیح و بلیغ نیست. کلمه‌هایی مانند: «مانند، چو،
چون...» پیش از کلمه‌ی «جان» باید باشد تا بیت، فصیح و بلیغ شود. هم معنای این
بیت، بیت ذیل است:

۲- پایت بگذار تا ببوسم چون دست نمی‌رسد به آغوش

xxx

۱- خوی عذار تو بر خاک تیره می افتاد

وجود مرده از آن آب، جانور می‌گشت

۲- مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد

گر تو بالای عظامش گذری «وهی رمیم»

xxx

۱- گرتو خواهی که یکی را سخن تلخ بگویی

سخن تلخ نباشد چو برآید به دهانت
این کلام، بعدها در طبیات و بدایع چندین بار پرداخته شده و به عبارات گوناگون
آورده شده است. از جمله:

۱- دعایی گر نمی‌گویی به دشنامی عزیزم کن

که گرتلخ است شیرین است از آن لب هرچه فرمایی

۲- زهر از قبل تو نوشداروست

فحش از دهن تو طبیات است

xxx

۱- میل بین کان سرو بالا می‌کند سرو بین کاهنگ صحرا می‌کند

۲- سرو بالایی به صحرا می‌رود رفتنش بین تا چه زیبا می‌رود

xxx

۱- رفتی و در رکابت دل رفت و عقل و دانش

باز آ که نیم جانی بهر نثار دارم

۲- بذل جان و مال و ترک نام و ننگ

در طریق عشق اول منزل است

xxx

۱- زگردون تعره می‌آید که اینت بوالعجب کاری

که سعدی را ز روی دوست برخوردار می‌بینم

مضمونی است شاعرانه، در کلامی خشن و صیقل ندیده. اما همین معنی در

طبیات:

۲- این تویی با من و غوغای رقیبان از پس؟!

وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش؟!

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خیمه‌ی پادشه آنگاه فضای درویش؟!

xxx

سر و ته این بخش را هم بهتر است با آوردن غزلی پر حشو و زواید، از غزلیات قدیم، به هم آوریم و قضاوت را بر عهده‌ی خوانندگان بگذاریم تا به ملال نینجامد.

بیا که در غم عشقت مشوشم بی‌تو

بیا ببین که در این غم چه ناخوشم بی‌تو

شب از فراق تو مینالم‌ای پری رخسار

چو روز گردد گویی در آتشم بی‌تو

دمی تو شربت وصلم نداده‌ای جان!

همیشه زهر فراق است همی چشم بی‌تو

اگر تو با من مسکین چنین کنی جان!

دو پایم از دو جهان نیز در کشم بی‌تو

پیام دادم و گفتم بیا خوشم می‌دار

جواب دادی و گفتمی که من خوشم بی‌تو

امید است، خنده‌تان نگرفته باشد و نپنداشته باشید که این غزل، از سروده‌های خود

راقم این سطور است، وگرنه سعدی و این چنین کلام؟!!

۵. پاسخ اول

برگردیم به اولین پرسش عنوان گفتار که «چه کسی غزلیات سعدی را به چهار دسته تقسیم نموده؟»

استاد، دکتر حسن انوری، در مقدمه‌ی کلیات سعدی که تدقیق فرموده^۵، می‌نویسد:

«شماره‌ی غزل‌های سعدی در نسخه‌ی ما ۷۰۵ است... در نسخه‌های قدیم، غزل‌ها

به چند دسته تقسیم شده است: طیبات، بدایع، خواتیم، غزلیات قدیم و ملمعات...

بعضی گفته‌اند که اساس این تقسیم بندی از خود سعدی است.» (همان، بیست و

هشت، مقدمه)

محمد علی فروغی که مصحح کلیات سعدی است، در این مسأله تردید نموده، با

سلیقه‌ی خود، این نظم را در هم ریخته و غزل‌ها را از جهت محتوای آنها، به غزل‌های

عاشقانه، عرفانی، مواعظ و... تقسیم کرده است. بسیاری از مصححان یا ناشران بعد از

مرحوم فروغی یا همین روش را پذیرفته و پیش گرفته‌اند و نسخه‌هایی بر همین اساس به چاپ رسانده‌اند و یا همه‌ی غزل‌ها را (از ابتدا تا انتها) در هم ریخته و به ترتیب «الفبایی» بر اساس حرف آخر و حرف ما قبل آخر قافیه‌ها، تنظیم نموده، چاپ کرده و در اختیار علاقه‌مندان، نهاده‌اند. (همان)

مرحوم، دکتر علی محمد مزده، آن عارف ربانی و انسان کامل، که این بنده سال‌ها منت شاگردی او را بر دوش دارد، بارها از نسخه‌ای خطی از کلیات سعدی که در اختیار یکی از خانواده‌های شیرازی است و غزل‌ها در آن نسخه، بر خلاف نسخه‌ی مرحوم فروغی، به چهار دسته تقسیم شده، سخن به میان آورد که صاحب این نسخه مدعی بوده خود سعدی این نسخه را تنظیم نموده است. استاد می‌فرمود: «من این نسخه را دیده‌ام. بعضی از واژه‌های خشن در متن خط خورده و کلمه‌ای نرم تر و مترادف آن، در بالا یا در حاشیه‌ی آن نوشته شده است. ایشان اضافه نمود: «من حدس می‌زنم ادعای صاحب نسخه درست باشد، زیرا کسی بجز صاحب اثر، به خود اجازه نمی‌دهد کلمه‌ای از متن سخن را خط بزند و کلمه‌ای متناسب تر از آن را در کنارش بنویسد و این دقیقه غیر از غلط نویسی نسخه برداران است.»

دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد:

«این نکته مسلم است که شیخ علاوه بر کتاب‌های مستقل خود؛ مثل گلستان و سعدی نامه (بوستان)، باقی آثار خود را شخصا جمع آوری و تنظیم می‌کرد. به عنوان نمونه در پایان طبیات در نسخه‌ای از کلیات متعلق به دکتر محمد حسین لقمان ادهم (لقمان الدوله) که در سال ۷۱۸ یعنی ۲۷ سال بعد از وفات سعدی استنساخ شده، چنین آمده است: (سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است - وقت عذر آوردن است، استغفر الله العظیم و اتوب الیه و اشکر نعمته و ارجو رحمته تمت الكتاب بعون الله سبحانه و تعالی کتبت لیبقی الذکر فی امم بعدی. فیذا للجلال اغفر لکتابه السعدی - و قد نقل هذا من خط ناظم الكتاب، هو شیخ الامام المحقق... مشرف المله و الدین مصلح السعدی نور الله قبره» و مطالعه‌ی این سطور نشان می‌دهد که سعدی خود جامع و کاتب طبیات و به همین قیاس، شاید جامع و کاتب قسمت‌های دیگری از باقی اشعار خود نیز بوده است (صفا، ۶۰۷: ۱۳۶۳)

در زمان حیات مرحوم فروغی، انتشارات علمی، نسخه‌ای از کلیات سعدی را به

چاپ رسانده که بر اساس همان تقسیم بندی قدیمی است.^۶

مرحوم محمد حسن علمی در مقدمه‌ی این نسخه، بسیار زیبا و زیرکانه تقسیم بندی فروغی را که، بر اساس موضوع و محتوای غزل‌هاست، مردود دانسته و با عذری مؤدبانه چنین نوشته است:

«از جناب آقای فروغی تحصیل اجازه کردیم که کلیاتی را که به اهتمام ایشان ترتیب داده شده با حذف نسخه‌ی بدل‌ها، در یک مجلد به چاپ برسانیم و نیز به صوابدید معظم له، بنابراین گذاشتیم که ترتیب اجزای مختلف کلیات را همان قسم که از قدیم معمول بوده و مردم به آن معتادند، رعایت کنیم. یعنی در آغاز، رسایل منشور را که بعضی از آن‌ها به قلم خود شیخ اجل و بعضی به قلم دیگران است، قرار دهیم. سپس گلستان و بوستان و قصاید فارسی و عربی. آن گاه مجموعه‌های غزلیاتی که به نام طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم، نامیده اند، به طبع برسانیم.» (همان)

خود مرحوم فروغی، در مقدمه‌ی خود بر غزلیات می‌نویسد: «... تصرف مهم دیگر ما این است که در تدوین غزل‌ها و قطعات، از پیروی ترتیب معمول، که آن را به چندین مجموعه، به نام طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم و ملمعات و صاحبیه، تقسیم کرده اند، صرف نظر کردیم.»

فروغی اضافه می‌فرماید که مخالفان این کار می‌گویند: «کس دیگر غیر از شیخ چه داعی داشته است بر این که غزل‌های او را به این نحو تقسیم کند؟ دوم این که کمتر مجموعه‌ای از غزلیات دیده شده، حتی آن‌ها که بسیار قدیمند، که این تقسیم را نداشته باشند، با آن که در بعضی قید شده که از روی خط شیخ نوشته شده است. سوم این که از کلمات خود شیخ می‌توان دریافت که او این تقسیم بندی را کرده است...» فروغی ادامه می‌دهد: «آنچه ما را بر اختیار این روش (تقسیم غزل‌ها به عاشقانه‌ها و عرفانی‌ها و...) برانگیخت، این بود که: یقین نمی‌توان داشت که این تقسیمات از خود شیخ باشد... این تقسیم، این مزیت را دارد که اگر کسی معتقد باشد که خواندن اشعار مغالزه برای کسانی که در آغاز جوانی هستند، مناسب نیست، می‌تواند جوانان را از مطالعه‌ی این مجلد (مجلدی که شامل عاشقانه‌هاست) باز دارد و مجلد دیگر را بی‌دغدغه‌ی خاطر، در دست آنان بگذارد.» (سعدی، ۱۳: ۱۳۱۶)

ابوبکر بیستون، در مقدمه‌ای که در سال ۷۲۶ قمری، بر کلیات شیخ نوشته و در

مقدمه‌ی اکثر نسخه‌های پیش از نسخه‌ی فروغی و در بسیاری از نسخه‌های بعد از آن ضبط شده است چنین می‌نویسد:

«قوال در مجلس سماع، غزلی با مطلع «نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد» برخواند.
(همان)

بنده بر اثر اشارت ایشان (حاضران در مجلس) در مجموع طبیات، بدایع، خواتیم و غزلیات قدیم، نظر کردم، بر همه بگذشتم، چند نوبت مکرر، تا عاقبت بدان برسیدم...»
پَر واضح و مسلم است که تقسیم و درجه‌بندی غزلیات، مرهون تلاش زیرکانه و هشیارانه‌ی خود "شیخ" است. همان طور که گلستان را با نام و نشان هر باب تقسیم نموده و بوستان را با بر شمردن نام ابواب، با ترتیب اول و دوم و سوم و... به ده باب تقسیم نموده و مرتب ساخته است.

فرض کنیم کسی بیاید و بگوید: در این که خود شیخ این تقسیم بندی را کرده باشد تردید دارم. بهتر است به جای باب اول بوستان که «عدل و تدبیر و رای» است، باب «تواضع» را قرار دهیم؛ زیرا تواضع، صفت بسیار خوبی بوده و بهتر است که کتاب با این باب آغاز شود. آیا سخن سنجان می‌پذیرند؟! بر هم زدن نظم غزلیات نیز همچنان است.

بنابراین ناشران گرانمایه‌ای که به خاطر آسان شدن کار خواننده یا بنا بر اعتقاد و سلیقه‌ی شخصی خود، غزل‌های ناسخته و اولیه‌ای؛ مانند غزلیات قدیم را با طبیات و بدایع، آن هم طیباتی که خود سعدی به آن می‌نازد و آن‌ها را «قیامت» می‌شمارد:
«آن چه رفتار است و قامت؟ وین چه گفتار و قیامت!»

چند خواهی گفت سعدی؟ طبیات آخر ندارد»
(سعدی، ۳۹۱: ۱۳۸۳)

بدایعی که به آن‌ها می‌بالد و مغرورانه آن‌ها را بهترین هدیه و ره آورد برای خویشان می‌داند:

اگر بدایع سعدی نباشد اندر بار

به پیش اهلِ قرابت چه ارمغان آری؟!»

(همان، ۵۷۷)

در هم آمیخته‌اند، امانت داری نکرده و تنظیماتِ سخته و سنجیده‌ی شیخ را

محافظت نکرده‌اند. پس به طور قطع به رمز و راز کار او پی نبرده‌اند. بنابراین لازم می‌نماید که تجدید نظری نموده و هر دسته از غزل‌های شیخ را همان گونه که از آغاز بوده، تنظیم نمایند (یعنی طبیات، بدایع، خواتیم و غزلیات قدیم همگی جدا آورده شوند).

۶. پاسخ دوم

اکنون زمان آن رسیده که به «چرای اول» در عنوان گفتار، پاسخ داده شود. یعنی پاسخ به این پرسش که: چرا شیخ غزل‌های خود را چهار قسمت کرده است؟! این سؤال پاسخی روشن و بدیهی دارد. سعدی، خود بهتر از هر کس در جهان، فرق سخن عالی و دانی را می‌داند و مقام و مرتبه‌ی هر غزل را می‌شناسد. می‌داند که غزل‌های آغازین و دوران نوجوانی او، ساده و ابتدایی است. غث و سمین و زیر و بم بسیار دارد و این را نیز خوب می‌داند که اگر این موارد را از دیگر غزل‌های خود جدا سازد و مشخص نکند، ارزش و اعتبار همه را به خطر انداخته و پایین آورده است و ناقدان سخن بر کل آن‌ها انگشت خواهند نهاد.

« ندیدستی که گاوی در علفزار - بیالاید همه گاوان ده را؟ » پس بهتر دانسته که غث را از سمین، و سقیم را از سلیم جدا سازد و به خوانندگان آثار خود بگوید: اگر عیب و ایرادی در این غزل‌ها می‌بینید، بدانید که این‌ها کارهای ابتدایی و آغازین من هستند.

این عمل سعدی دو نتیجه در پی داشته: یکی زبان منتقدان و عیب جویان را به روی خود بسته و دیگر پیشاپیش، پاسخ ایرادهای احتمالی آنان را هشیارانه داده است. چنین کاری، معمول و متداول است. امروز هم در بسیاری اوقات، وقتی که در مجلسی دوستانه از شاعری دعوت می‌شود که شعری بخواند، با تعارف و تواضع اظهار می‌کند:

«از اشعار تازه‌ام چیزی از بر ندارم. این شعری که برایتان می‌خوانم از شعرهای قدیمی من است که سال‌ها پیش سروده‌ام.» با این بیان می‌خواهد بگوید که اگر کم و زیادی در شعر من دیدید، بر من ببخشایید و به حساب گذشته‌ها بگذارید.

۷. پاسخ سوم

«چرای دوم» عنوان کلام باقی می ماند، که لازم است مبسوط و مستدل پاسخ داده شود.

این چرای دوم، به این منظور مطرح شده که: شیخ که خود بهتر از هر کس ضعف غزلیات قدیم را می شناخته و به همین دلیل آن‌ها را از مجموعه غزلیات خود جدا ساخته، چرا آنها را به آب جوی نسپرده و یکباره دیوان غزل خود را از نقص وجود آنها نشسته و پاک نکرده و دهان نکته سنجان و خرده گیران را بر روی خود نبسته؟! چنان که بعضی از شاعران پیش از او؛ چون ناصر خسرو، این کار را کرده بودند. پاسخ این پرسش بجا، پس از شنیدن قصه‌ای کوتاه و پر رمز و راز، داده خواهد شد.

آورده اند: هنگامی که انوشیروان می خواست فضای باغ کاخ را توسعه دهد، به ماموران خود دستور داد که زمین‌ها و خانه‌های اطراف کاخ را، تا جایی که لازم است، با رضایت از مردم خریداری کنند. نقشه‌ی باغ طرح شد و آنچه خانه و باغ لازم بود، خریداری شد؛ مگر خانه‌ی پیرزنی که در گوشه‌ای از ضلع باغ قرار می گرفت و پیرزن راضی به فروش خانه‌ی خود نمی شد. گفتند: برای پادشاه است. گفت: برای هر کس که می خواهد باشد. گفتند: هر چه پول بخواهی می پردازیم. گفت: نمی فروشم. گفتند: خانه و باغ بهتری به تو می دهیم. گفت: نمی خواهم. به پادشاه خبر دادند که چنین است، پیرزن راضی به فروش نمی شود. گفت: عیبی ندارد. دیوار آن قسمت باغ را بیچانید تا خانه‌ی او در پشت دیوار باغ قرار گیرد. بگذارید پیرزنی همسایه‌ی ما باشد. به راست یا دروغ بودن این روایت که شهرت عام دارد در بسیاری از متون آمده، کاری نداریم. واقعیت پرسشی است که در ذهن و ضمیر شنونده‌ی این قصه شکل می گیرد «چرا پیرزن حاضر به فروش خانه‌ی خود نشد، آن هم به پادشاه؟!»

پاسخ، بدیهی و آسان است. چون این خانه، کتاب خاطرات و همه‌ی زندگی گذشته‌ی او بود. جزء جزء این خانه، با هزار رشته‌ی نامرئی، با جان و دل او پیوند ناگسستنی داشت.

جدا شدن از آن، یعنی مرگ همه‌ی خاطرات و بریدن از تمام گذشته‌هایش. این خانه با پول، باغ و خانه قابل تعویض نبود ...

دکتر مهدی حمیدی شیرازی در شعر «مرگ شبدیز»، داستان دیگری ساز می‌کند و می‌گوید: هنگامی که مهتران به خسرو پرویز خبر دادند که اسب نازینش، شب دیز، در حال مرگ است، چنان یکه خورد و از خود بی‌خود شد که گفت:

کسی گر گفت با من مرد شبدیز	زبانش بر کنم با خنجر تیز
بفرمایم تنش را خوار کردن	به میدان بردن و بردار کردن
مرا گنجور راز زندگانی است	مرا دیباچه‌ی صبح جوانی است
مرا در زندگی جام جم این است	مرا دیباچه‌ی عشق و غم این است
نگه داریدش از هر درد و بندی	مبادا کز قضا بیند گزندی

(حمیدی شیرازی، ۵۵: ۱۳۵۱)

شبدیز، مونس و یار جوانی و کتاب بیشتر خاطرات خسرو بود که داشت از دست می‌رفت ...

به پاسخ برگردیم: شاعر بی‌علت و بی‌جهت به گفتن شعر وادار یا کشانده نمی‌شود. تا لحظه‌ی ویژه‌ای، حالت خاصی، شگفتی یا شور و انقلابی درونی برایش پیش نیاید، شعر نمی‌آید. هر شعر، خاطره یا انعکاسی از یکی از این لحظه‌ها، حالت‌ها و پیشامدهاست. پاره برگی است از این شورها، هیجان‌ها و انقلابها. جزئی از زندگانی شاعر است. نوزاد یا دختر طبع او یا گوشه‌ای از جان و جهان اوست. خود شان گفته اند: خاطریم در ستر دیوان، دختران دارد چو حور

زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهریم
(انوری، ۴۲۹: ۱۳۶۶)

یا نظامی که همین نکته را با بیان دیگری می‌سراید:

هر رطبی کز سر این خوان بود

آن نه سخن، پاره‌ای از جان بود.

(نظامی، ۴۱: ۱۳۴۳)

حال، این دختر طبع و زاده‌ی دل و جان، چه زشت باشد چه زیبا، برای والدش زیباست.

پدران و مادران، فرزندان نا زیبا یا عقب مانده را؛ چون باقی فرزندان، بلکه بیشتر از آنان دوست می‌دارند.

سعدی چگونه می‌توانسته، این دختران طبع خود را که هر یک نشانه‌ای از زندگی گذشته‌ی او و شامل خاطره‌ای خاص از ایام نوجوانی او بوده، از کتاب زندگی خود جدا سازد و آن‌ها را دور بریزد؟ مگر می‌شود که انسان قسمتی از زندگی خود را انکار و فراموش کند؟ پس واجب دیده آن‌ها را حفظ کند و با نام و نشانی پر معنا: «غزلیات قدیم»؛ مانند طبیات و بدایع در جمع غزلیات خود، نگه دارد ...

در همین سال‌های اخیر هم، سهراب سپهری، در دیوان خود که آن را «هشت کتاب» نامیده، همین کار را کرده است. اشعار مبهم و بی‌محتوای خود را که شاید سیاه قلم‌ها و تمرین‌های آغازین او در سرودن «شعر نو» بوده، دور نریخته و در هشتمین کتاب خود، با نام بامسما و پر معنای «ما هیچ ما نگاه» گردآوری نموده است. اگر کس دیگری غیر از خود سپهری، می‌خواست اشعار او را گرد آوری کند، این کتاب هشتم را حذف می‌کرد و دور می‌انداخت و نام کتاب را «هفت کتاب» می‌نهاد. اما خود سپهری قادر به این کار نبوده است.

۸. نتیجه‌گیری

تقسیم غزلیات سعدی، به چهار دسته: طبیات، بدایع، خواتیم و غزلیات قدیم، بنابر ملاحظات دقیق فنی و روانی، به دست خود شیخ صورت گرفته و تغییر و در هم ریختن این نظم، کار هر کس که باشد، دخالت آشکار در دیوان شاعری بزرگ و کاری اشتباه و ناصواب است. شیخ با این کار، هم دهان خرده گیران را دوخته و هم پاسخی قاطع و هوشیارانه به منتقدان احتمالی اشعار خود داده است. همچنین دلیل سعدی در کنار نگذاشتن غزلیات قدیم از دیوان خود، این بوده که غزل به هر شکل و هیأت و در هر پایه و مرتبه‌ای که باشد، جوشیده از جان و روان شاعر و زاده‌ی دل و خاطر او، در لحظاتی ویژه و فراموش نشدنی است.

پس شاعر نمی‌تواند آن‌ها را فراموش کند و از کتاب خاطرات و زندگانی خود، کنار بگذارد.

یادداشت‌ها

۱. سعدی، کلیات، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ ۱۳۱۶ شمسی، تصحیح عبد

العظیم قریب.

۲. سعدی، شیخ مصلح الدین غزلیات، طیبیات، در غزلی با این مطلع: «هر که بی او زندگانی می کند - گر نمی میرد گرانی می کند.»
۳. بهمن بگی، محمد، مدیر عشایر ایران در روزگار پیشین و نویسنده کتاب‌های: بخارای من ایل من، به اجاقت قسم، اگر قراغاج نبود و عرف و عادت در عشایر فارس.
۴. ثالث، مهدی اخوان، منظومه «خان هشتم» کتاب فارسی برای عموم، انتشارات راهگشا چاپ ۱۳۷۲ و چند چاپ بعد از آن، صفحه ۱۹۲، این منظومه در حقیقت، مرثیه‌ای بر مرگ جهان پهلوان، غلامرضا تختی می‌باشد.
۵. انوری، حسن، کلیات سعدی، این کلیات نمونه‌ای از کتاب‌هایی است که در آن‌ها تمام غزلیات، از ابتدا تا انتها «الفبایی» شده است.
۶. سعدی، کلیات، انتشارات علمی، چاپ سال ۱۳۳۶ که از روش فروغی عدول نموده است.

منابع

- اخوان ثالث، مهدی. (۱۳۷۰). کتاب سخن و اندیشه. علی اصغرزاده. تهران: دنیای مادر.
- اخوان ثالث، مهدی. (۱۳۷۲). خان هشتم. شیراز: راهگشا.
- انوری، اوحدالدین محمدبن محمد. (۱۳۳۷). دیوان انوری. به کوشش سعید نفیسی، تهران: پیروز.
- پادشاه، محمد. (۱۳۳۵). فرهنگ لغت آندراج. تهران: کتاب‌خانه خیام.
- حمیدی شیرازی، مهدی. (۱۳۵۱). کتاب فنون و انواع شعر فارسی. چاپ اول، تهران چاپ خورشید.
- سپهری. سهراب. (۱۳۵۸). هشت کتاب. تهران: کتابخانه طهوری.
- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۱۶). کلیات سعدی. تصحیح عبدالعظیم قریب، تهران: جاویدان.

- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۳۶). کلیات سعدی. تهران: علمی.
- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۸۳). کلیات سعدی. تدقیق حسن انوری. تهران: قطره.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۳). تاریخ ادبیات. چاپ چهارم. مجلد ۳، تهران: مولی.
- نظامی، ابومحمد الیاس. (۱۳۴۳). مخزن الاسرار. تهران: علمی.

